



## بَتْرُونِ، بَتْرَايِ، بَرَايِ

علی اشرف صادقی

مقدسی در بحث از زبان مردم خراسان آن‌گاه که از زبان دو مرو، یعنی مرورود و مرو شاهجان گفتگو می‌کند می‌گوید: «و لا بَأْسَ بِلِسَانِ الْمَرْوِيِّينَ غَيْرَ أَنَّ فِيهِ تَحَامُلًا وَ طُولًا وَ مَدًّا فِي أَوَاخِرِ الْكَلِمِ. أَلَا تَرَى أَنَّ أَهْلَ نَيْسَابُورٍ يَقُولُونَ بَرَايِ اَيْنِ وَ هُمْ يَقُولُونَ بَتْرُونِ اَيْنِ، يَعْنِي مَنْ أَجَلٍ هَذَا. فَقَدْ زَادُوا حَرْفًا» (مقدسی ۱۹۰۶، ص ۳۳۴). یعنی... در زبان دو مرو تکلف و درازی و کششی در آخر کلمات است. آیا نمی‌بینی که نیشابوریان می‌گویند برای این و مرویان می‌گویند بترون این، یعنی «برای این»، که حرفی به آن اضافه کرده‌اند.

کلیه کسانی که این قسمت را نقل کرده‌اند بترون را به بترای تصحیح کرده‌اند، زیرا بترون را فاقد معنی دیده‌اند. این‌که مقدسی می‌گوید در اینجا، یعنی در بترون، یک حرف اضافه کرده‌اند نیز به این تصحیح کمک کرده است. از جمله این کسان‌اند مرحوم ملک الشعراء بهار (بهار، ج ۱، ۱۳۳۷، ص ۲۴۶)؛ مرحوم دکتر ذبیح‌الله صفا (صفا ۱۳۳۸، ص ۱۵۹) و مرحوم دکتر پرویز ناتل خانلری که اصلاً کلمه را به شکل بترای نقل کرده و متذکر اصل آن نشده است. (خانلری ۱۳۵۳، ص ۲۹)

قبل از این‌که وارد بحث در کلمه بترون شویم به این نکته اشاره می‌کنیم که دو کلمه برای و بترون در مقدسی، برعکس نام‌های جغرافیایی ایران و سایر کلمات ایرانی که در متن چاپی او آمده، هیچ‌گونه نسخه‌بدلی ندارد.

کلمه بترای مرکب است از حرف اضافه بت (> پهلوی pad > pat) و را و ی میانجی و کسره اضافه. را در زبان پهلوی برای افاده معنی سببیت و برای نشان دادن

بهره‌ور عمل فعل به کار می‌رود، مانند *ēd rāy* یعنی «برای این، به این سبب» (قس. چرا؟ محضِ اِرا) و *čērāy* «چرا؟» یعنی «برای چه؟» این حرف با حرف اضافه *pad* به صورت نوعی حرف اضافه مرکب گسسته به شکل *pad...rāy* نیز به کار می‌رود و همین کاربرد است که در فارسی به صورت برای درآمده است، یعنی مدخول این حرف اضافه به جای آن که میان دو جزء آن قرار بگیرد، بعد از آن آمده و در نتیجه یک کسره به پایان *padrāy* اضافه شده است. *p* بعدها به *b* بدل شده و بعد از حذف *d* کلمه به شکل برای درآمده است.

اما کلمه بترون نیز کلمه دیگری به همین معنی است و تصحیف بترای نیست. این کلمه مرکب است از *pat/d* و *rōn* که در پهلوی به معنی «جهت و سوی و جانب» است و کسره اضافه و، روی هم رفته، به معنی «برای» به کار رفته است. معادل این ترکیب در زبان فارسی ترکیب به سوی (بسوی) است که در پاره‌ای از متون قدیم به معنی «برای» استعمال شده است. در لغت‌نامه دهخدا، ذیل سوی سه شاهد از اساس الاقتباس خواجه نصیر و ذیل بسوی یک شاهد از اساس الاقتباس و سه شاهد از ترجمه مکارم الاخلاق خواجه نقل شده است. در تأیید شواهد فوق شواهد زیر نیز نقل می‌گردد:

چون چادر از روی باز کرد اراقیت او را باز شناخت. در زمین افتاد پیش اراقیت و گفت بدان ای ملکه که دو بار به سوی شاه کار کردم. (اسکندرنامه، ص ۶۳۶)

گفت امشب یک کار به سوی من بکنید. (همان، ص ۶۴۱)

باید دانستن که نفس ما تا وی با تن آمیخته است و به تدبیر تن مشغول است، او را علم به حقیقت و دانش آن جهانی به تمام حاصل نیاید، به سوی آنکه هر چه او را بدین جهان اندر حاصل آید به راه دلیل و به قیاس بود. (قصه حج بن یقظان، ترجمه فارسی، ص ۲۵)

پس به سوی این گفت خواجه که «گاهی سیاحت کن»، ای که به چنین حال‌های دانستن مشغول شو... که اندر حال زندگانی کردن به کار باید از خوردن و پوشیدن و آنچه بدین ماند.

(همان، ص ۳۳ و نیز همان، ص ۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۶ و غیره)

چرخشت، جایی که انگور پالایند به سوی شیره. (خلاصه لغت فرس اسدی، ص ۱۱)<sup>۱</sup>

ترکیب به جهت نیز امروز در همین معنی به کار می‌رود. تصادفاً خود ترکیب به رون (پرون) نیز در یک شعر رودکی که در لغت فرس (حاشیه نسخه نخجوانی) آمده، به کار رفته است. آن شعر این است:

(۱) نیز ← مجله زبانشناسی، سال ۱۸، ش ۱، ۱۳۸۲، ص ۱۲۳

خود غم دندان به که توانم گفتن زرين گشتم به رون سيمين دندان  
(لغت فرس، چاپ اقبال، ص ۳۹۲)

يعنی برای (به خاطر) دندان سيمين رويم زرد (زرين) شد.  
رون در لغت فرس (حاشیه نسخه نخجواني) چنین معنی شده: «چنان بود که گویی سبب آن»  
(لغت فرس، همان جا). سبب در اینجا یعنی «به سبب». در لغت فرس، چاپ هرن (ص ۱۰۷)، رُون  
به معنی «بهره» آمده که اقبال آن را به «بهر» تصحیح کرده است و منظور از بهره، «از بهره»  
است. شاهدهی که در چاپ هرن آمده از عنصری و چنین است:

بجشم اندرم دیده از رُون تست      بجشم اندرم جنبش از بون تست  
هرن در چاپ خود بجشم را به بخشم تصحیح کرده ولی اقبال بیت را چنین تصحیح کرده  
است:

بجشم اندرم دیده از رُون تست      بجشم اندرم جنبش از بون تست  
علامه قزوینی نیز در کنار نسخه لغت فرس خود (چاپ هرن) بخشم را به بجشم و بجشم  
را بجسم تصحیح کرده، اما مرحوم دهخدا دیده را به دید و بون را به سون [= سوی]  
تصحیح کرده و در نتیجه بیت را چنین خوانده است:

به چشم اندرم دید از رُون تست      به جسم اندرم جنبش از سون تست<sup>۲</sup>  
این تصحیح مسلماً درست است؛ اما از رُون و از سون به احتمال قوی به معنی «برای» و  
«به خاطر» است و مراد این است که دید در چشم من به خاطر دیدن توست، همچنان که  
جنبش در تنم به خاطر [رسیدن به] توست. از به معنی «به» در متون فارسی فراوان آمده  
است، چنان که از جانب در بعضی متن ها به معنی «به جانب، در جانب» است. البته معنی  
اصلی از نیز در اینجا می تواند درست باشد. در این صورت معنی بیت چنین است:  
چشم من از طرف تو دید می گیرد، همچنان که جسمم از جانب تو نیرو و حرکت کسب  
می کند.

رون به معنی «جهت و سوی» در کلمات بیرون (از bē به معنی «بیرون، خارج») +  
رون) و اندرون (از اندر + رُون) نیز دیده می شود. در زبان پهلوی دو کلمه abārōn به

۲) اقبال (ص ۳۹۲، ح ۹)، نوشته این بیت فقط در ج [= چاپ هرن] هست، اما این بیت در حاشیه نسخه  
نخجواني، ذیل کلمه بون به صورت زیر هم آمده که در چاپ اقبال از قلم افتاده است:  
بون بهره بود، عنصری گوید، شعر: به چشم اندرم آرزو دید تست      به جسم اندرم جنبش از بون تست

معنی «معکوس، غلط، بد و گناهکار» و frārōn به معنی «پرهیزکار، پارسا و خوب» وجود دارد که هر چند احتمالاً با rōn ساخته نشده‌اند، اما جزء دوم آنها به همان معنی «جهت و جانب و طرف» است.<sup>۳</sup> جزء اول ابارون هم‌ریشهٔ اباز پهلوی و باز فارسی به معنی «به طرف عقب و بازپس» است. جزء اول فرارون نیز هم‌ریشهٔ فراز و فرا و به معنی «به پیش» است. ابارون همان است که در فارسی به وارون (= وارونه) بدل شده که در لغت فرس (چاپ اقبال، ص ۳۶۶) به معنی «نحس» آمده است.<sup>۴</sup> در پهلوی abārōnīh به معنی «گناه» و frārōnīh به معنی «پارسایی و پرهیزکاری» است.

در لغت فرس اسدی (چاپ هرن، ص ۱۰۷ و چاپ اقبال، ص ۳۷۸، به نقل از نسخهٔ نخجوانی) دو کلمه به صورت فرارون و فیرون وجود دارد که در چاپ اقبال در توضیح کلمهٔ اول عبارت و شاهد زیر آمده است:

کواکب بیابانی است، آن که رفتنشان بازپس بود، دقیقی گوید:

حسودت در ید بهرام فیرون نظر زی توز برجیس فرارون

در چاپ اقبال به دنبال فیرون نیز تعریف و شاهد زیر آمده است:

آن ستاره [ها] بود که رفتنشان مفسد باشد، خسروانی گفت:

همّت تیز و بلند تو بدان جای رسید که تری گشت مر اورا فلک فیرونا

در چاپ هرن تعریف فرارون چنین است: کواکب بیابانیان (کذا) فیرون گویند زانکه رفتنشان بازپس بود آن را فرارون گویند آنچه بر صلاح بود و آنچه بر صلاح نبود آن را فریرون گویند. این عبارت در نسخهٔ ایندیا آفیس چنین است: فرارون کواکب ثابتات بود، زانکه رفتنشان بازپس بود و هر چه رفتنشان بازپس بود آن را فرارون و فریرون گویند، اما مصراع اول بیت دقیقی در چاپ هرن به صورت زیر آمده که درست‌تر است: حسودت در بد از بهرام فیرون. در این چاپ در تعریف فیرون فقط گفته شده: «مفسد بود».

(۳) نوبرگ ابارون را از ایرانی باستان \*apārda-van-، مرکب از \*apa-arda- < \*apārda- و پسوند -van- به معنی «آنچه جانب آن برگردانده شده» می‌داند. وی فرارون را نیز از \*fra-arda-van- < \*frārda-van- مشتق می‌داند. (← نوبرگ ۱۹۷۴، ذیل همین کلمات به نقل از نوبرگ ۱۹۳۱). ژینیو این وجه اشتقاق را مردود می‌شمارد، زیرا به نظر او \*apārdavan- قاعدتاً باید در پهلوی به صورت \*abālōn در آمده باشد. دو صامت -rd- معمولاً به I بدل می‌شود، همچنان که کلمهٔ اوستائی arōda- «جانب، طرف» به āl(ag) بدل شده است. (← ژینیو ۱۹۷۲، ص ۱۵)  
(۴) در نسخهٔ خطی اقبال وارون دو بار آمده، یک بار به معنی «منحوس» که در چاپ از قلم افتاده و بار دیگر به معنی «چاره» که اقبال در چاپ کلمهٔ چاره را به نحس تغییر داده است. (← ص ۳۶۶)  
(۵) اصل: بژی. ثری تصحیح دهخداست.

اصل عبارت چاپ هرن در تعریف فرارون احتمالاً چنین بوده: کواکب بیابانی را فریرون گویند؛ آنکه رفتنشان بازپیش بود آن را فرارون گویند از آنکه بر صلاح بود و آنچه بر صلاح نبود آن را فریرون گویند. صلاح در اینجا به معنی «درستی کار و وضع» است که منظور از آن سعد در اصطلاح نجومی است. فریرون در لغت فرس مبدل و امالهُ فارون، تلفظ دیگر وارون است. اما معنی عبارت لغت فرس چنین است که ستارگانی که حرکت آنها به طرف جلو و در مسیر حرکت خورشید است سعد، و آنها که حرکتشان به سوی عقب است نحس هستند و این ظاهراً مطابق نجوم بطلمیوسی است.<sup>۶</sup> از این جهت است که در شعر دقیقی بهرام یا مریخ که نحس اصغر است فریرون و برجیس یا مشتری که سعد اکبر است فرارون خوانده شده است. اما در شعر خسروانی فریرون که صفت فلک است به معنی نحس نیست، بلکه به معنی «وارونه و باژگونه» است و تعریف لغت فرس یعنی مفسد برای آن نادرست است. ستارگان بیابانی نام دیگری برای ثوابت است، زیرا گم‌شدگان در بیابان می‌توانند به کمک آنها راه خود را بیابند.

اما این که مقدسی در مورد برای می‌گوید مرویان یک حرف به آن اضافه می‌کنند می‌تواند به این معنی باشد که اینان به جزء یا هجای اول این کلمه یک حرف اضافه می‌کنند و وی که عرب‌زبان بوده و اطلاعات او ظاهراً از زبان فارسی عمیق نبوده است متوجه اختلاف لفظی برای و بترون نبوده و بیشتر متوجه یکسانی معنای آنها بوده است. چنان‌که گفته شد در احسن التقاسیم این دو کلمه هیچ نسخه بدلی ندارد. این نکته به این معنی است که این کلمات در نسخه اصل و نسخه‌هایی که از روی آنها نوشته شده بوده‌اند کاملاً واضح نوشته شده بوده و کاتبان در کتابت آنها با اشکالی روبه‌رو نبوده‌اند. بنابراین دلیلی ندارد که کاتبان عرب‌زبان کلمه ناآشنای \*بتراي را به بترون که آن هم برای آنها ناآشنا بوده، اما تصادفاً معنی‌دار و به همان معنی بوده تصحیف کنند و نسخه‌ها هم در کتابت این کلمه هیچ نسخه بدلی نداشته باشند.

### کتاب‌نامه

اسدی، علی بن احمد ۱۳۱۹، لغت فرس، به کوشش عباس اقبال، تهران؛  
—، ۱۸۹۷، کتاب لغت فرس، به کوشش پاول هورن (هرن)، گتینگن؛

۶) این مطلب را من از جایی یادداشت کرده‌ام، اما مأخذ آن را از قلم انداخته‌ام.

—، ۱۳۷۹، خلاصه لغت فرس، به کوشش علی اشرف صادقی، تهران، ضمیمه شماره ۹ نامه فرهنگستان؛  
اسکندرنامه ۱۳۴۳، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب؛  
بهار، محمدتقی (ملک الشعرا) ۱۳۳۷، سبک‌شناسی، ج ۱، چاپ ۳، تهران، امیرکبیر؛  
بهار، مهرداد ۱۳۴۵، واژه‌نامه بندهشن، تهران، بنیاد فرهنگ ایران؛  
تفضلی، احمد ۱۳۴۸، واژه‌نامه مینوی خود، تهران، بنیاد فرهنگ ایران؛  
صفا، ذبیح‌الله ۱۳۳۸، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، چاپ ۳، تهران، ابن سینا؛  
قصه‌حی بن یقظان ۱۳۳۰، ترجمه فارسی یکی از معاصران ابن سینا، در هنری کرین (هانری کرین)، ابن سینا و  
تمثیل عرفانی، تهران، انجمن آثار ملی؛  
مقدسی بشاری، ابوعبدالله محمد بن احمد ۱۹۰۶، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، لیدن، بریل؛  
ناتل خانلری، پرویز ۱۳۵۳، تاریخ زبان فارسی، ج ۲، چاپ ۲، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

GiGNOUX, Ph. 1972, "La construction de *ōrōn* en pehlevi", *Studia Iranica*, I, 1, pp. 15-23;  
MacKENZIE, D. N. 1971, *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, Oxford University Press;  
NyBERG, H. S. 1931, *Hilfsbuch des Pehlevi*, II, Uppsala;  
— 1974, *A Manual of Pahlavi*, Part II, Wiesbaden, Otto Harrassowitz.

